

ایران در چنبره بحرانهای آمریکا: فرصتها و چالشها

داود باوند*

۵۷

چکیده

با حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان اوضاع و معادلات منطقه ای تا حدودی به نفع ایران رقم خورد. این موضوع با حمله آمریکا به عراق و تغییر ساختار سیاسی این کشور همچنان به قوت خود باقی بود، در حالی که شاهد انفعالی شدن روابط اغلب کشورهای عربی منطقه با آمریکا بودیم؛ چرا که کشورهای عربی از اینکه عراق برقراری نظام دموکراتیک به عنوان الگویی در منطقه درآید، در هراس بودند. اما برخلاف حمله به افغانستان، ایران نتوانست از سردی روابط کشورهای منطقه با آمریکا بهره چندانی ببرد و منافع این کشور بار دیگر دستخوش تغییر شد. کشورهای عربی منطقه که از یک سو منطبق و الزام هم سویی منافع با ایالات متحده را برای نقش آفرینی در منطقه به خوبی دریافته اند و از سوی دیگر اجرای طرح خاورمیانه بزرگ و توسعه نظام دموکراتیک را به ضرر خود می بینند، از جریانهای سیاسی بعدی در منطقه از جمله افزایش بحران داخلی عراق، مسئله فناوری هسته ای ایران و بحران لبنان به نفع خود سود جستند. آمریکا نیز بنا به ضرورت خروج از بن بست و مقابله با دستیابی ایران به فناوری هسته ای سیاست تأمین آسایش خاطر کشورهای عربی و راهبرد دوسویه را در برابر ایران در پیش گرفته است. راهبردی که هوشمندی ایران برای سنگین شدن وزنه مثبت این راهبرد را می طلبد تا مسایل میان دو کشور به شیوه های دیپلماتیک به نفع ایران حل شود.

کلید واژگان: تجدید ساختار سیاسی، مسئله هسته ای ایران، بحران داخلی عراق، راهبرد دوسویه، سیاست تأمین آسایش خاطر.

* دکتر داود باوند، استاد روابط بین الملل در دانشگاه و سردبیر فصلنامه مطالعات بین المللی (ISJ) است. فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال نهم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۶، صص ۷۰-۵۷.

در شرایط کنونی جهان، روابط بین الملل بر دو بنیان و پایه اساسی شکل یافته است: یکی، بنیان حقوقی (Juridic) ناظر به برابری حاکمیت کشورها اعم از بزرگ و کوچک و پیش بینی حق رای مساوی در سازمانهای بین المللی و دیگری، بنیان ژئوپلیتیک مبتنی بر سلسله مراتب پلکانی قدرت که در آن قطبهای اقتصادی-سیاسی و برخی از کشورهای پیشرفته صنعتی به درجات خاص جایگاه و مقام ویژه داشته و در نهادهای بین المللی تصمیم گیرنده مانند شورای امنیت و گروه هشت و غیره حضور موثر و فعال دارند. البته جایگاه کشورها در سلسله مراتب قدرت امری دائمی نیست، بلکه در گذر زمان دچار جابه جایی نسبی می شود.

بدیهی است در پرتو ساختار نظام بین الملل مورد بحث، برخی از کشورها چون هند، برزیل و غیره برآند تا از طریق پیشرفت اقتصادی و سیاسی در سلسله مراتب پلکانی قدرت جایگاه مطلوب به دست آورده و در نتیجه در تصمیم گیریهای جهانی مقام شاخص و حضور مؤثرتری داشته باشند. تقاضای آنها همراه با آلمان و ژاپن برای عضویت دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد مؤید این واقعیت است. بی شک آنها نیک آگاهند که برای نیل به این مقصود گذشته از پیشرفت ساختار درونی کشور در ابعاد مختلف، در سیاست خارجی باید از تنشهای جدی و طولانی مدت با ابرقدرتهای ذی ربط پرهیز نموده و تا آنجا که ممکن است در رابطه با مسایل جهانی ضمن رعایت و تأکید بر اصل رقابت، راه هم سویی با آنها را در پیش گیرند. به ویژه این رویه و روش وقتی ضرورت بیشتری پیدا می کند که قدرت بزرگ به سبب ذی نفع بودن در منطقه خاص دارای توان بازدارندگی در رابطه با تحقق منافع اساسی کشور طرف ستیزه باشد. نمونه بارز آن نقش بازدارنده آمریکا در قبال تحقق منافع حیاتی ایران در آسیای مرکزی و قفقاز پس از فروپاشی شوروی است؛ زیرا با ظهور هشت کشور مستقل جدید واقع در حوزه تمدن ایرانی، بسیاری بر این باور بودند که به دلیل سوابق تاریخی و فرهنگی و هم جواری جغرافیایی ایران جایگاه و نقش ویژه ای در تعاملات با کشورهای مزبور خواهد داشت. به ویژه وجود منابع غنی نفت و گاز در منطقه دریای کاسپین،

دریای مشترک ایران و شوروی سابق، به مبانی تعاملات مورد بحث پیش از پیش مشروعیت می‌بخشید. ولی از آنجا که ایران با آمریکا در تنش خاصی به سر می‌برد و فرصتهای پیش آمده به نفع ایران، با منافع آمریکا و تا حدودی روسیه هم‌سو نبوده‌اند، هر یک از آنها به طریقی مانع استفاده بهینه ایران از شرایط جدید شدند. تلاشهای آنها برای جلوگیری از ترانزیت لوله‌های نفت و گاز منطقه دریای کاسپین از طریق ایران که کوتاه‌ترین، کم‌هزینه‌ترین و امن‌ترین راه به شمار می‌رفت، از یک سو و تضييع حقوق حقه ایران در دریای کاسپین در رابطه با منابع طبیعی بستر آن به اهتمام روسیه و رضایت ضمنی آمریکا و دیگران به عنوان سرمایه‌گذاران عمده در منابع مزبور از سوی دیگر مؤید این واقعیت است.

تنشها و هم‌سوییها

اگر چه تنش طولانی بین ایران و آمریکا مانع از آن گردید که ایران از فرصتهای پیش آمده در آسیای مرکزی و قفقاز استفاده بهینه بنماید، حوادث ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن که ناظر به کشورهای همسایه و رقیب ایران در منطقه بود، سبب گردید که نوعی هم‌سوئی بین منافع آمریکا و ایران در رابطه با رویدادهای زیر پدیدار شود:

۱. اقدام نظامی علیه طالبان، رژیم‌هایی که ساخته و پرداخته پاکستان، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و تا حدودی دولتهای آمریکا و انگلیس بود و پس از استقرار در کابل راه ستیز و دشمنی با ایران را در پیش گرفته بود و بدین ترتیب نه تنها در مقام خلع جایگاه ایران در افغانستان برآمده بود، بلکه مرزهای شرقی ایران را مورد چالش قرار داده بود. بدیهی است سرکوبی طالبان از سوی آمریکا که همکاری ایران را همراه داشت، افغانستان را از حیاط خلوت و انحصاری پاکستان و سکوی پرش برای اشاعه و گسترش ارزشهای جهادگرانه مورد نظر عربستان سعودی و امارات متحده خارج ساخته و زمینه را برای اعاده نفوذ ایران در افغانستان فراهم ساخت. بدیهی است همکاریهای ایران در محدوده گروه شش و اجلاسهای قبرس و کلن از یک سو و همکاری نظامی با اتحاد شمال و آمریکا را باید مؤید هم‌سوئی بین دو کشور در چنبره تنش با یکدیگر تلقی نمود.

۲. مساعی آمریکا جهت مهار سلفی گری و مبارزه با مبلغان آن در شرق آفریقا، پاکستان، افغانستان، کشمیر، آسیای مرکزی و شمال قفقاز، ایران را از یک رقابت ارزشی بس سنگین و پر هزینه و اقلیت شیعی را در کشورهای پاکستان، افغانستان و غیره تا حدودی از مصائب وارده از سوی افراطیون سلفی رهایی بخشید. از سوی دیگر عربستان سعودی به عنوان کانون و مبلغ سلفی گری در وضع دفاعی و انفعالی قرار گرفت. به دیگر سخن عربستان که صدور ازشهای انقلابی ایران را تهدیدی جدی برای خود و جوامع عرب می دید، بر آن شد تا با احیای ارزشهای نظامی و جهادگرانه سلفی در مقام مقابله جویی با ایران برآید و در عین حال با اشاعه هر چه بیشتر ارزشهای جهادگرانه مورد بحث به عنوان ام القرای جهان تسنن و اسلام برآید. در ابتدا فعل و انفعالات سیاسی در افغانستان و ضرورت حمایت از مجاهدین افغانی زمینه را برای پیشبرد این مقصود فراهم ساخته بود. بدین ترتیب، موج جهادگرانه سلفی گری در کشورها و جوامع مذکور و اشاعه سریع آن سبب گردید که عربستان سعودی در این حرکت رقابت جویانه نه تنها از ایران پیشی بگیرد، بلکه اقلیتهای شیعی را دچار مصائب شدید نماید. ایران در مواجهه با چنین روندی که حتی به صورت چالشی در مناطق سنی نشسین بلوچستان و هرمزگان ظاهر شده بود، تقریباً ناتوان و نظاره گر باقی ماند. بی شک مهار و کنترل حرکت‌های جهادگرانه سلفی از سوی آمریکا و دولت‌های هم‌یار آن نه تنها هم‌سویی خاص با منافع جمهوری اسلامی داشته، بلکه معادله را تا حدودی به نفع ایران تغییر داده است.

۳. از پایان اشغال کویت و ایجاد مناطق امن در شمال و جنوب عراق، تخصیص بخشی از درآمدهای نفتی عراق برای غذا و دارو و فراتر از همه نابودی سلاح‌های کشتار جمعی به ویژه سلاح‌های شیمیایی و محدود ساختن توان تهاجمی عراق همه و همه سبب کاهش نگرانی‌های برخی از کشورهای منطقه گردید. در این رابطه دولت جمهوری اسلامی ایران رژیم کنترل شده صدام را به ترتیبات سیاسی جانشینی دیگر مرجع می دانست و از ادامه وضع موجود راضی به نظر می رسید. ولی جورج بوش که در مبارزات انتخاباتی موضوع عراق را مسئله نیمه تمام اعلام کرده بود، بر آن شد سیاست بازنگری خاصی درباره عراق در

پیش گیرد که حادثه یازدهم سپتامبر و راهبرد جدید ناظر بر ایجاد خاورمیانه بزرگ بر اساس تغییر ساختار سیاسی و برقراری نظام دموکراسی در کشورهای منطقه زمینه را برای اجرای این مقصود فراهم ساخت. به همین جهت در پی عملیات نظامی علیه رژیم طالبان در افغانستان اعلام گردید که عراق هدف بعدی آمریکا است. در این رابطه طرح اخبار و اطلاعات مربوط به تلاش پنهانی عراق برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی و نقض اصول اساسی قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲ موجب ارجاع مسئله عراق به شورای امنیت و صدور قطعنامه ۱۵۱۴ گردید و در آن تصریح شد عدم رعایت کامل مفاد قطعنامه مزبور به عنوان نقض فاحش اصول اساسی آن تلقی شود. دولتهای آمریکا و بریتانیا بر خلاف دیگر اعضای شورای امنیت که هرگونه عملیات نظامی علیه عراق را منوط به صدور قطعنامه دیگر می دانستند، بر این باور بودند که صرف عدم رعایت مفاد قطعنامه ۱۵۱۴ برای عملیات نظامی کافی است و بر همین اساس عملیات نظامی علیه عراق را در پیش گرفتند، به این امید که با برقراری نظام دموکراسی در عراق الگویی برای اشاعه آن به دیگر کشورهای منطقه ایجاد شود. گو اینکه اقدامات نظامی علیه عراق بدون جواز شورای امنیت به عنوان نقض اصول منشور و خلاف حقوق بین الملل تلقی شد، ولی بیشتر مردم ایران که مسئله را در چشم انداز روابط دیرینه ایران-عراق، جنگ هشت ساله و پیامدهای زیانبار آن از لحاظ انسانی و مادی می دیدند، برکناری رژیم بعثی عراق را هم سو با منافع ملی ایران دانسته و به همین جهت نسبت به عملیات نظامی علیه عراق نظر مساعد داشتند. از سوی دیگر، دولت جمهوری اسلامی ایران که با واقعیت نظامی و فرایند نگران کننده آن روبه رو شده بود، موضع بی طرفی فعال و انعطاف پذیری را اعلام نمود و به همین جهت از ترتیبات سیاسی انجام شده در عراق مانند تشکیل دولت موقت به رهبری علاوی و انجام انتخابات آزاد و تشکیل دولتهای منتخب به رهبری جعفری و المالکی حمایت کرد. حال آنکه اتحادیه عرب و کشورهای عربی از شناسایی و حمایت از ترتیبات سیاسی انجام گرفته در عراق خودداری نمودند.

۴. فراتر از همه، روابط حسنه دراز مدت بین عربستان سعودی و آمریکا در نتیجه

رویدادهای پیش آمده و پیامدهای آن به دلایل زیر دچار شرایط انفعالی شده بود:

- با توجه به آنکه بن لادن و بیشتر اعضای القاعده از عربستان سعودی بودند و ارزشهای جهادگرانه سلفی بر خاسته از عربستان و مورد حمایت آن بودند، بنابراین، عربستان در این جریان به نحوی ذی نفوذ شناخته شده بود.

- از آنجایی که برنامه تغییر ساختار سیاسی و برقراری نظام دموکراسی مورد نظر آمریکا عمدتاً ناظر بر کشورهای عربی منطقه به ویژه عربستان سعودی و مصر بود، بنابراین، عربستان در معرض فشارهای جدی آمریکا برای تعدیل نسبی وضع سیاسی موجود قرار گرفت؛ تشکیل شورای مشورتی از جمله نتایج آن به شمار می رود.

- بالاخره عربستان سعودی همراه با دیگر کشورهای عربی از ترتیبات سیاسی مورد نظر آمریکا در عراق و پیامدهای آن برای آینده خود به شدت ناراضی و نگران بود.

خلاصه آنکه بعد از رویداد ۱۱ سپتامبر روابط حسنه و نزدیک ایالات متحده آمریکا با کشورهای منطقه ای رقیب ایران مانند عربستان سعودی، پاکستان و حتی ترکیه دچار شرایط انفعالی شده بود؛ پاکستان و عربستان سعودی به سبب نقش ویژه آنها در ساخت و پرداخت طالبان و القاعده، ترکیه به دلیل عدم موافقت با عبور نیروهای آمریکا از خاک آن کشور برای ورود به عراق و نگرانی از خودمختاری مطلق کردستان عراق و برقراری نظام فدرال در این کشور با ایالات متحده آمریکا دچار چالش شدند. در نتیجه هر یک از دولتهای یادشده در شرایط پیش آمده تمایل خاصی برای نزدیکی به ایران درباره ساختار آینده افغانستان و عراق و یا همکاریهای امنیتی از خود نشان دادند. چنان که به گفته خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه پیشین دولت کلینتون، «اگر چه از لحاظ نظامی آمریکا در عراق پیروز شد، ولی از جهت سیاسی پیروزمندی از آن ایران گردید.» اما جمهوری اسلامی ایران به سبب اتصاف به سرشت و خصوصیت دوگانه و در عین حال متضاد واقع گرایی نسبی از یک سو، جناح گرایی و ارزش گرایی از سوی دیگر نتوانست آن چنان که باید و شاید از فرصتهای پیش آمده از جمله هم سویی با آمریکا جهت تعدیل روابط با آن کشور و در نهایت استفاده بهینه به نفع خود بهره جوید. در نتیجه جریانهای سیاسی بعدی در منطقه از جمله افزایش بحران داخلی عراق،

مسئله فناوری هسته ای ایران، بحران لبنان و فرایند آن موجب تغییر نسبی شرایط منطقه و موضوع گیریهای سیاسی در رابطه با آمریکا گردید که در نهایت به شکل نوعی بسیج همگانی منطقه ای در برابر مسئله هسته ای ایران ظاهر شده است.

موضع کشورهای منطقه در برابر حضور نظامی آمریکا در عراق

به طور کلی با آغاز عملیات نظامی دولتهای آمریکا و انگلستان نوعی نگرانی در میان کشورهای منطقه به ویژه همسایگان عراق ایجاد شد. به ویژه پیروزی سریع نظامی آمریکا در عراق و ایجاد ترتیبات سیاسی موقت اولیه نویدبخش استقرار نظام دموکراسی مورد نظر در این کشور و استفاده از آن به عنوان الگوی نمونه جهت گسترش دموکراسی به دیگر کشورهای منطقه گردید. ولی این انتظار با وجود علایم مثبت اولیه دولت مستعجلی بیش نبود؛ زیرا از یک سو دولتهای منطقه نیک می دانستند که آمریکا به دنبال موفقیت سیاسی در عراق در مقام تجدید ساختار سیاسی و دموکراتیزه کردن سایر کشورهای منطقه به ویژه همسایگان عرب بر خواهد آمد. از سوی دیگر، افزایش هرچه بیشتر بحران داخلی و ادامه آن برای مدت زمان طولانی نه تنها موجب زمین گیر شدن آمریکا در عراق می شود، بلکه تحقق برنامه خاورمیانه بزرگ نیز مورد پرسش قرار خواهد گرفت. به همین جهت همسایگان عراق هر یک به دلایل خاص خود زمین گیر شدن هرچه بیشتر آمریکا را در عراق به نفع خود دیده و به صورت مستقیم و غیرمستقیم در این راه گام برداشتند. به ویژه دولتهای عربی مانند اردن، عربستان سعودی، امارات متحده، کویت و مصر حمایت از بعثیون و اهل تسنن را وجهه همت خود قرار داده و به شیوه های مختلف آنها را در مبارزات داخلی از لحاظ مالی، اطلاعاتی و تسلیحاتی یاری نموده اند، چنان که این امر به بن بست رسیدن بحران داخلی عراق را موجب گردیده است.

در واقع نافرجامی راهبرد آمریکا در اجرای طرح خاورمیانه بزرگ و استقرار و گسترش نظام دموکراتیک مورد نظر در عراق سبب کاهش نگرانیهای برخی از دولتهای منطقه از فرایند سیاسی حمله نظامی به عراق گردیده است. اینک پس از رفع نگرانیهای مورد بحث بر

آن شده اند تا با ادامه حمایت از چالشگران سنی داخلی عراق زمینه را برای تغییر قانون اساسی را به دیگر سخن ساختار داخلی وقت عراق فراهم نمایند. به ویژه با توجه به آنکه آنها از به رسمیت شناختن دولتهای عراق اعم از انتصابی و انتخابی خودداری نموده اند، تقاضا برای تغییر ساختار موجود را امری موجه و لازم برای خروج از بن بست سیاسی به وجود آمده می دانند. آنها از ادامه ساختار سیاسی موجود عراق به دلایل زیر ناخشنود هستند:

۱. شیعیان جایگاه مسلطی در نظام موجود احراز کرده اند؛

۲. در لوای نظام فدرال سرشت عربیسم عراق بی رنگ خواهد شد؛

۳. نفوذ مسلط ایران در پیوند با ساختار سیاسی موجود؛ و

۴. شکاف روز افزون فرقه ای و خطر تجزیه عراق.

آنها برای نیل به این مقصود بر آن شده اند از بروز سه رویداد سیاسی بهره جویند: یکی مسئله فناوری هسته ای ایران و خطر آن برای منطقه و نیاز آمریکا برای بسیج کردن جامعه بین الملل و کشورهای منطقه در برابر ایران، دیگری گسترش خطر هلال شیعی برای منطقه و بالاخره دخالتهای ایران و سوریه در امور داخلی عراق.

در رابطه با فناوری هسته ای ایران آنها هماهنگ با دیگران دستیابی ایران به سلاح هسته ای را تهدید جدی برای منطقه دانستند و غالباً تمایل خود را برای دسترسی به فناوری هسته ای برای مقاصد صلح جویانه ابراز می دارند. در واقع آنها برآنند به نحوی اعلام کنند که دستیابی ایران به فناوری هسته ای به تحقق نظریه دامینو در منطقه منجر خواهد شد و بدین ترتیب منطقه دچار رقابت هسته ای و آشفتگی سیاسی خواهد گردید. فراتر از آن، برخی از دولتهای عربی تکمیل تأسیسات هسته ای بوشهر را تهدید جدی برای محیط زیست خلیج فارس می دانند. به همین جهت نه تنها نماینده قطر در شورای امنیت سازمان ملل به قطعنامه ۱۷۳۷ رأی مثبت داد، بلکه فراتر از آن، دولتهای عربی منطقه راه همکاری جمعی با آمریکا را در برابر مسئله هسته ای ایران در پیش گرفته اند. بی شک آنها این همکاری را زمینه کافی برای تغییر روابط انفعالی بعد از ۱۱ سپتامبر و بازگشت به روابط دوستانه و حسنه پیشین از یک سو و تغییر راهبرد آمریکا درباره منطقه از سوی دیگر می دانستند.

درباره خطر هلال شیعی برای منطقه، در ابتدا از طرف ملک عبداللہ پادشاه اردن درباره تعاملات سیاسی و نوعی راهبرد مشترک میان ایران، عراق، سوریه و لبنان مطرح گردید و سپس از سوی عربستان سعودی و دیگران به عنوان تهدید جدی برای دیگر کشورهای عربی منطقه دارای جمعیت شیعی چون بحرین و عربستان تلقی گردید. به موازات این نگرانی سه دولت اردن، مصر و عربستان که نسبت به حوادث لبنان و نقش حزب اللہ به شدت معترض بودند، مدعی شدند که ایران بر خوردها و رویارویی خود با آمریکا را به عرصه سیاسی کشورهای عرب منتقل کرده است و در واقع آنها نوعی هم سویی با مواضع آمریکا و اسرائیل را در پیش گرفتند که در واقع حاکی از تمایل شدید آنها برای بهبودی هرچه بیشتر روابط با آمریکا و جلب موافقت آمریکا برای تجدید نظر در راهبرد اعلام شده در رابطه با عراق و منطقه است. اگر چه خطر هلال شیعی در مطبوعات بسیاری از کشورهای عرب و غیره در معرض تفاسیر گوناگون قرار گرفت، ولی به نظر نمی رسد آن چنان که آنها مدعی شده اند با واقعیت به ویژه اتحاد ارزشی و راهبردی مورد نظر آنها سازگاری داشته باشد؛ زیرا:

نخست اینکه، اقلیت علوی سوریه هم در عمل و هم معنا متصف به جدایی مذهب از حکومت بوده و به هیچ وجه در طلب اشاعه ارزشهای علوی نبوده اند و حتی با گروه افراطی اخوان المسلمین نیز در مقام ستیز بوده اند.

دوم، شیعیان لبنان از جمله حزب اللہ جزو جدانشدنی ساختار و بافت اجتماعی و سیاسی لبنان هستند. به ویژه حزب اللہ بعد از برگزاری کنفرانس مادرید و کنفرانس اسلو بر آن شد تا به موازات بعد نظامی، رفتار سیاسی فعالی را از لحاظ ائتلاف با احزاب دیگر برای حضور در قوه مقننه و قوه مجریه در پیش گیرد و تا حدودی به این هدف نایل گردیده است. به علاوه، حزب اللہ به سبب مبارزات پیگیر در دوران اشغال جنوب لبنان از ۱۹۸۲ تا خروج نیروهای اسرائیل در زمان دولت باراک و مقاومت در برابر تهاجم گسترده و همه جانبه اسرائیل نه تنها در پی کسب اعتبار سیاسی برای خود، بلکه در عین حال برای جهان عرب است که از ۱۹۴۸ به بعد در برخورد با اسرائیل پیامدهای تحقیر آمیزی را به جان خریده بودند. البته اعتبار به دست آمده ناشی از مقاومت حزب اللہ نباید موجب ادعا و داعیه سیاسی

شود که به بافت سیاسی شکننده لبنان لطمه وارد آورد و جامعه لبنان را که از ۱۹۵۸ تاکنون دچار بحرانهای داخلی ویرانگر شده، بار دیگر دچار چنین وضعیتی بنماید. به ویژه اینکه جامعه خسته لبنان دیگر پذیرای موضع گیریهای سیاسی بحران زان نیست و بر آن است راه آرامش، ثبات و امنیت نسبی را در پیش گیرد.

سوم اینکه، احراز جایگاه مسلط توسط شیعیان عراق به عنوان اکثریت در نظام سیاسی جدید عراق زاییده و مخلوق راهبرد دموکراتیزه کردن جامعه عراق از طرف آمریکا بوده است و ایران در این رویداد نقش چندانی نداشته است، ضمن آنکه از تغییر ساختار سیاسی عراق تا حدودی منتفع شده است. به علاوه، نباید فراموش کرد که علایق، تعصبات و احساسات شیعیان عراق به جنبه عربیسم آن بیشتر و شدیدتر از شیعیسم است. گو اینکه برخی از رهبران شیعه عراق در گذشته حضوری در ایران و سوریه داشتند، ولی اکنون پابندی آنها به حفظ و گسترش منافع عراق اگر بیش از گذشته نباشد، کمتر نیست و در برابر طرح مسایل میان عراق و ایران ایستادگیهای خاص، حتی فراتر از تعهدات قراردادی مبتنی بر اصل جانشینی دولتها از خود نشان داده اند. به دیگر سخن، در این رابطه اثر دیدگاههای تاریخی و روانی را در تصمیم گیریهای سیاسی و حقوقی در برابر همسایگان نمی توان نادیده گرفت، حتی اگر میان آنها ارزشهای مشترک مذهبی و ایدئولوژیک وجود داشته باشد. در این رابطه می توان به روابط شوروی با چین، چین با ویتنام و ویتنام با کامبوج اشاره داشت؛ ضمن اینکه همگان متصف به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم بودند، ولی در روابط میان آنها منافع و مصالح ملی متأثر از آبشخور سوابق تاریخی و روانی بر اشتراک ارزشهای ایدئولوژیک اولویت پیدا کرد و روابط میان آنها بر همین اساس برقرار گردید که در برخی موارد تضادها و درگیریهای را در پی داشت.

خلاصه اینکه، طرح و تبلیغ خطر هلال شیعه برای منطقه که از سوی اردن، عربستان سعودی، مصر و دیگران پیگیری شده، در واقع زمینه سازی برای همکاری جمعی با آمریکا در برابر مسئله هسته ای ایران از یک سو و تغییر ساختار سیاسی موجود عراق از سوی دیگر است. از سویی آمریکا هم که همکاری کشورهای عربی منطقه را برای خروج از بن بست

پیش آمده در عراق و مقابله جویی با مسئله هسته ای ایران ضروری می داند، بر آن شده است تا که سیاست تأمین آسایش خاطر آنها را در پیش گیرد که تحقق آن منوط به تغییر راهبرد و بازنگری در ساختار سیاسی موجود عراق است. آمریکا برای انجام این مقصود، یعنی بازنگری ساختار سیاسی موجود عراق مصلحت را در آن دید که نقش حامیان عرب بعثیون و سنی های عراق را نادیده گرفته، به یکباره بحران داخلی عراق و استمرار آن را متوجه دو همسایه شرقی و غربی عراق به ویژه ایران نماید. برای نیل به این هدف راهبرد دو سویه در نظر گرفته شده است که می تواند به عنوان نقطه عطفی در جهت مثبت و یا منفی نگران کننده باشد.

ایران در برابر راهبرد دو سویه آمریکا

چنان که گفته شد، حوادث منطقه به ویژه بحران داخلی عراق و تشدید روز افزون آن که عاملان آن بیشتر از سوی دولتهای منطقه معترض از ساختار سیاسی جدید عراق تغذیه و حمایت می شوند، ناگهان چرخش نگران کننده خود را در ابعاد مختلف به سوی ایران نمایان ساخت. به دیگر سخن حمایت کشورهای عربی از ستیزه جویان بعثی و اهل تسنن نادیده انگاشته شد و ایران به عنوان عامل اصلی بحرانهای داخلی عراق مطرح گردید. در این رابطه ادعا شد که ایران نه تنها گروههای رادیکال و تندرو شیعه را حمایت می کند، بلکه برخی از گروههای ستیزه جوی سنی را نیز از لحاظ تسلیحاتی و غیره یاری می رساند. حتی فراتر از آن، نیازهای تسلیحاتی فعالان طالبان در افغانستان را تأمین می نماید. این در حالی است که حمایت گسترده سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی پاکستان از احیا و فعال کردن طالبان به سکوت برگزار می شود. دوم اینکه ادعا شد ایران به عنوان محور هلال خزنده شیعی تهدید جدی برای امنیت منطقه به ویژه کشورهای دارای جمعیت شیعی قلمداد می گردد. به علاوه، ایران همراه با سوریه از طریق حمایت از حزب الله به تشدید بحران داخلی لبنان کمک می نماید. سوم اینکه، ایران با اعطای کمکهای مالی به گروههای حماس، جهاد اسلامی و غیره در روند صلح خاورمیانه اخلال و کارشکنی می کند.

فراتر از همه، ادعا شد تلاش ایران برای دستیابی به فناوری هسته ای به قصد و نیت

دسترسی به سلاح هسته‌ای نه تنها تهدید جدی برای منطقه بلکه برای جامعه بین‌الملل تلقی گردیده و به همین جهت به اهتمام دولتهای غربی در محدوده گروه ۱+۵ صدور قطعنامه‌های ۱۷۳۷ و ۱۷۴۷ به اتفاق آرا با ماهیت خزنده و فزاینده چون شمشیر دموکلس بر پیکره اقتصادی و سیاسی ایران سایه افکن شد. شگفت آنکه، موضوع فناوری هسته‌ای که تنها مسئله مورد اختلاف بود، در قطعنامه‌های مورد بحث با موضوع موشکهای بالستیک و تعاملات دفاعی و نظامی کشور پیوند داده شد. افزون بر آن، یک کمیسیون ۱۵ نفره مسئول پیگیری اجرای قطعنامه‌ها با اختیارات بسیار وسیع پیش‌بینی شده است که گذشته از تحریمهای مندرج در قطعنامه‌های مورد بحث، به تشخیص خود اقلام، مواد و تجهیزات دیگری را بر تحریمهای قبلی افزوده و همچنین اشخاص حقیقی و حقوقی دیگری را به اسامی مذکور در قطعنامه اضافه نماید.

خلاصه آنکه، در ماههای اخیر آمریکا راهبرد تهاجمی سیاسی گسترده‌ای را در برابر ایران در پیش گرفته است. به نظر برخی این راهبرد مبتنی بر هدف دو سویه‌ای است: از یک سو آمریکا بر آن است تا در سایه راهبرد تهاجمی مورد بحث خط مشی نرم‌افزاری را در جهت تعدیل نسبی روابط با ایران در پیش گیرد. البته از لحاظ سابقه تاریخی قدرتهای بزرگ گاه برای خروج از بن‌بستهای سیاسی-نظامی از راهبرد دو سویه استفاده نموده‌اند. چنان که ژنرال دوگل برای پایان دادن به بحران سیاسی-نظامی هفت ساله الجزایر در پناه موضع تهاجمی گسترده نظامی تحت عنوان آرام‌سازی (Pacification)، مذاکرات با نمایندگان N.F.L را برای حل سیاسی در اوپان در پیش گرفت که به صلح پایدار منتهی گردید. به همین ترتیب ریچارد نیکسون برای پایان دادن بحران ویتنام در لوای تهاجم هوایی و دریایی گسترده علیه ویتنام شمالی مذاکرات با نمایندگان ویتنام شمالی را برای پایان دادن به بحران ده ساله آغاز نمود که به خروج آمریکایی‌ها از ویتنام منجر گردید.

در همین راستا به نظر می‌رسد آمریکا در پرتو تهاجم گسترده و چند بعدی علیه جمهوری اسلامی ایران بر آن است تا با اتخاذ روش تعدیل‌گرایانه باب‌گفت‌وگو با ایران را برای حل بحران عراق باز نماید. اگر چه در این باره آمریکا روش خود را براساس

اصل Compartmentalization یعنی تفکیک امور از یکدیگر و بررسی هر موضوع براساس اعتبار و منطقه خاص خود انتخاب نموده است، بی شک دستیابی به تفاهم و یا توافق در این باره بازتاب نسبی مثبت خود را بر دیگر عرصه‌های مورد اختلاف در پی خواهد داشت. به ویژه با توجه به اصول مندرج در مصوبه نهایی کنفرانس شرم‌الشیخ برای حل بحران عراق مانند: بازنگری در قانون اساسی عراق، بازنگری در روند بعثی‌زدایی، پیش‌بینی جایگاه قابل قبول برای نمایندگان اهل تسنن در ترتیبات سیاسی اصلاح شده فراتر از جمعیت و کمیت آنها، بین‌المللی کردن مسئله عراق و مشارکت بین‌المللی برای حل بحران پیش آمده و بالاخره تأمین آسایش خاطر دولتهای عربی؛ و با ملاحظه آنکه اصول مزبور مورد توافق دو شرکت کننده در کنفرانس شرم‌الشیخ از جمله ایران قرار گرفته است، ظاهراً به نظر می‌رسد در مذاکرات بین‌نمایندگان ایران و آمریکا توجه به اصول مندرج در اعلامیه نهایی شرم‌الشیخ تا حدودی رهنما و رهنمون مذاکره‌کنندگان خواهد بود.

بدیهی است در صورتی که مذاکرات مورد بحث به نتایج قابل قبول منتهی نشود و راه‌های گفت‌وگوهای دیپلماتیک ره به جایی نبرد، بدون تردید فشارهای سیاسی در عرصه‌های دیگر مورد اختلاف به ویژه مسئله فناوری هسته‌ای شدیدتر و سنگین‌تر خواهد شد. به دیگر سخن گذشته از گسترش تحریمهای اقتصادی و غیره در محدوده ماده ۴۱ منشور، بطن غالب امکان استفاده از راهبرد سخت‌افزاری مد نظر قرار خواهد گرفت.

گو اینکه دستاوردهای نسبی فنی در زمینه فناوری هسته‌ای تا حدودی شرایط مذاکره را به نفع ایران تغییر داده است، ولی نباید در این امر راه مبالغه را در پیش گرفت. از سوی دیگر، نباید درباره ضعف قطعی طرف مقابل دچار تفاسیر افراطی شد. نکته مهم‌تر آن که، امکان بهره‌جویی سیاسی از وضعیت بحرانی برخی از کشورهای منطقه امر پایداری نخواهد بود، بنابراین، خردمندی سیاسی ایجاب می‌کند قبل از آنکه فرصت یا فرصتهای موجود از دست برود و تجارب تلخ گذشته تکرار شود، از آن در جهت موضعی ایجابی و مثبت به ویژه تأمین منافع ایران و تعدیل و بهبود روابط براساس منافع متقابل با قدرت فرامنطقه‌ای که دارای منافع در منطقه است، استفاده شود. چه در غیر این صورت با توجه به اینکه مسئله

ایران ماهیت بین‌المللی پیدا کرده است، شکست دیپلماسی و راه‌حلهای مسالمت‌آمیز سبب می‌شود که در پرتو جلب هم‌سوئی افکار عمومی داخلی و بین‌المللی با ایجاد رویدادها، بحرانها و شرایط مورد نظر در مسیر جریان‌یابی پلکانی زمینه برای استفاده سخت‌افزاری فراهم و به کار گرفته شود. بی‌شک رویارویی سخت‌افزاری با طرف مقابل فرایند زیان‌باری را برای جامعه در پی خواهد داشت. □

